

دیدگاه میلی، گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای و معناشناسی ربطی

ساجد طیبی*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۸/۴/۱۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۸/۱۶

چکیده

رفتار زیبایی نام‌های خاص در متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای، یکی از دیرپاترین مشکلات پیش‌روی رویکرد میلی به معناشناسی نام‌های خاص است. پازل‌های فرگه و کریپکی، دو نمونه از این مشکلات‌اند. طرفداران این رویکرد، تلاش‌های بسیاری برای حل این معماها انجام داده‌اند. در این مقاله، ضمن مروری بر راه‌حل‌های مختلف ارائه شده، تلاش شده است تا بر اساس رویکرد جدید کیت فاین به معناشناسی نام‌های خاص، که معناشناسی ربطی خوانده می‌شود، راه‌حلی جدید و یک‌پارچه به این پازل‌ها ارائه شود. نشان داده می‌شود که این راه‌حل جدید، هم به چارچوب نظریه میلی متعهد است و هم نسبت به دیدگاه‌های رقیب، شهودهای ما را درباره متون گرایش‌های گزاره‌ای و ماهیت پازل‌ها، بهتر برآورده می‌سازد.

واژگان کلیدی

معناشناسی نام‌های خاص، دیدگاه میلی، معناشناسی ربطی، پازل فرگه، پازل کریپکی

مقدمه

کیت فاین در «ربط‌گرایی معناشناختی» (Fine, 2007) به معرفی رویکردی جدید به معناشناسی نام‌های خاص^۱ می‌پردازد و ادعا می‌کند که این رویکرد، به بهترین شکل، ما را قادر می‌سازد که از یک‌سو، به دیدگاه میلی^۲ درباره معناشناسی نام‌های خاص - که به لطف کارهای فیلسوفانی نظیر دانلان، کریپکی، پاتنم، و کاپلان در دهه ۱۹۷۰، استدلال‌های بسیار قوی‌ای برای آن وجود دارد. - پای‌بند بمانیم؛ و از سوی دیگر، راه حلی برای پازل‌های فرگه و کریپکی در چارچوب این دیدگاه ارائه دهیم که به شهودهای ما درباره ارزش صدق گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای^۳ شامل نام‌های خاص و ماهیت این پازل‌ها، وفادار باشد.

ایده اصلی کار فاین، قائل شدن به وجود رابطه‌های معناشناختی معینی میان نام‌های خاص است که قابل تحویل به ویژگی‌های معناشناختی درونی^۴ آن‌ها نیستند. در این مقاله تلاش می‌کنیم ضمن روشن ساختن این ایده، نشان دهیم چگونه این رویکرد جدید که فاین آن را معناشناسی ربطی^۵ می‌نامد، قادر است خواسته‌های فوق را به طور هم‌زمان برآورده کند. برای این منظور، به جای آن‌که مستقیماً به معرفی نظریه فاین و راه حل‌های مبتنی بر آن برای پازل‌ها بپردازیم، میان دو جنبه از کار فاین؛ یعنی چارچوب معناشناختی جدیدی که ارائه می‌دهد از یک‌سو، و روایت خاصی از معناشناسی ربطی که او از آن دفاع می‌کند از سوی دیگر، تمایز قائل می‌شویم. اگر چه در انتهای مقاله، به اختصار این روایت خاص را معرفی می‌کنیم و به بررسی آن می‌پردازیم، اما در این مقاله، عمدتاً به روشن ساختن این چارچوب جدید و بررسی الزامات و قابلیت‌های آن، مستقل از هر روایتی از آن، برای دفاع از نظریه میلی در برابر انتقادهای برآمده از رفتار نام‌های خاص در جمله‌های ناظر بر گرایش‌های گزاره‌ای، می‌پردازیم. چنین بررسی‌ای، علاوه بر این‌که استراتژی‌ای را که چارچوب معناشناسی ربطی در اختیار طرفدار روایتی خاص از این نظریه می‌گذارد و قابلیت‌های چنین استراتژی‌ای را روشن می‌سازد، نشان می‌دهد که هر روایتی از چنین نظریه‌ای، چه الزام‌هایی را باید برآورده کند تا این استراتژی موفق باشد.

هدف اصلی از این بررسی آن است که نشان دهیم چگونه در چارچوب معناشناسی ربطی، می‌توان از هر سه آموزه زیر دفاع کرد:

(T₁) نام‌های خاص، عبارت‌های ارجاعی مستقیم^۱ هستند؛ به عبارت دیگر، نظریه میلی درباره نام‌های خاص درست است.

(T₂) پازل فرگه نشان می‌دهد که نام‌های خاص هم مرجع را نمی‌توان به نحو حافظ الصدقی در متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای، جای‌گزین یکدیگر کرد.

(T₃) پازل فرگه و پازل‌های کریپکی، ماهیت و منشأ یکسانی دارند.

این موضوع را، پس از معرفی چارچوب معناشناسی ربطی، در دو مرحله نشان می‌دهیم. در مرحله اول، به بررسی ساختار استدلالی که مخالفان دیدگاه میلی بر اساس پازل فرگه، علیه این دیدگاه اقامه کرده‌اند و استراتژی‌های مختلفی که طرفداران این دیدگاه برای پاسخ‌گویی به این استدلال اقامه کرده‌اند، به ویژه استراتژی کریپکی (Kripke, 1979) می‌پردازیم. پس از آن، نشان خواهیم داد که چگونه چارچوب معناشناسی ربطی، با ردّ یک فرض مشترک میان مخالفان و طرفداران نظریه میلی، به ما اجازه می‌دهد به نحو سازگاری از هر دو آموزه (T₁) و (T₂) دفاع کنیم. ضمن بررسی استراتژی مبتنی بر معناشناسی ربطی برای دفاع از تز (T₁)، خواهیم دید که یک روایت خاص از چنین نظریه‌ای، چه الزام‌هایی را باید برآورده کند تا این استراتژی بتواند موفق باشد.

در مرحله دوم، نشان می‌دهیم که چگونه طرفدار معناشناسی ربطی قادر است از هر دو آموزه (T₂) و (T₃) دفاع کند. آنچه پذیرش هم‌زمان این دو آموزه را، دست کم در بادی امر، به نظر عجیب می‌رساند این است که هدف کریپکی از طرح پازل‌های جدیدش این است که با فرض درستی (T₃)، نادرستی (T₂) را نشان دهد. اما پس از آن، استدلال خواهیم کرد که توجه به ساختار دقیق پازل‌های کریپکی، آن گونه که دیوید سوزا (Sosa, 1996) به درستی آن را آشکار می‌سازد، این امکان را به طرفدار معناشناسی ربطی می‌دهد که با برآورده ساختن الزام‌هایی معین، از هر دو آموزه (T₂) و (T₃) به طور هم‌زمان دفاع کند. خواهیم دید که با توجه به نتیجه مرحله اول، یک دست‌آورد جانبی این استراتژی، دفاع از نظریه میلی، یعنی آموزه (T₁)، در برابر انتقادهای سوزا است.

در بخش پایانی مقاله، روایت خاصی از معناشناسی ربطی را که فاین (Fine, 2007) ارائه و از آن دفاع می‌کند، معرفی می‌کنیم و بررسی می‌کنیم که چگونه این روایت

خاص، الزام‌هایی را که هر روایتی از چنین نظریه‌ای برای دفاع از دیدگاه میلی در برابر پازل‌های فرگه و کریکی باید رعایت کند، برآورده می‌سازد و به این ترتیب، راه‌حلی برای این پازل‌ها ارائه می‌دهد که هم‌زمان، به سه آموزه (T₁)، (T₂) و (T₃) ملتزم است.

۱. چارچوب معناشناسی ربطی

ادعای اصلی معناشناسی ربطی بر تمایزی کلی میان دو گروه از ویژگی‌های معناشناختی عبارت‌های زبان، یعنی ویژگی‌های معناشناختی درونی و ویژگی‌های معناشناختی ربطی^۷ مبتنی است. دسته اول، ویژگی‌های معناشناختی‌ای هستند که یک عبارت به خودی خود دارای آن‌هاست و برای مشخص کردن آن‌ها، نیازی به اشاره به رابطه آن عبارت با دیگر عبارت‌های زبان نیست. به عنوان مثال، مرجع یک نام خاص، نمونه‌ای از چنین ویژگی‌هایی است. این که «سیسرو» به یک شخص خاص، سیسرو، ارجاع می‌دهد، ویژگی معناشناختی‌ای از نام خاص «سیسرو»، مستقل از رابطه آن با دیگر عبارت‌های زبان است. همچنین از نظر طرفداران نظریه فرگه‌ای، مضمون^۸ یک عبارت نیز ویژگی معناشناختی درونی‌ای از آن عبارت محسوب می‌شود. در مقابل، ویژگی‌های معناشناختی ربطی، ویژگی‌هایی از یک عبارت هستند که آن عبارت در رابطه با دیگر عبارت‌های زبان واجد آن‌هاست. به عنوان مثال، ویژگی‌هایی نظیر هم‌مرجع بودن با «سیسرو» برای «تولی» و هم‌معنا بودن با «تاس» برای «کچل»، ویژگی‌هایی ربطی برای این الفاظ هستند.^۹

با این حال، بسیاری از رابطه‌های معناشناختی میان عبارت‌های زبان، ریشه در ویژگی‌های معناشناختی درونی آن عبارت‌ها دارند و با تثبیت ویژگی‌های درونی، این روابط نیز تثبیت می‌شوند. به عبارت دیگر، هر گاه دو عبارت از نظر ویژگی‌های درونی از یکدیگر تمایز ناپذیر باشند، از نظر بسیاری از ویژگی‌های ربطی نیز تمایز ناپذیر خواهند بود. به عنوان مثال، رابطه هم‌مرجع بودن میان دو نام خاص «سیسرو» و «تولی» را می‌توان تنها بر اساس ویژگی‌های درونی آن‌ها توضیح داد. این‌که «تولی» دارای ویژگی ربطی هم‌مرجع بودن با «سیسرو» است، ریشه در این واقعیت معناشناختی دارد که مرجع هر دوی این نام‌های خاص، سیسرو است و همان‌طور که اشاره شد، مرجع یک نام، ویژگی‌ای درونی از آن است. هر نام خاص دیگری نیز که در این ویژگی

درونی با «تولی» مشترک باشد، دارای این ویژگی ربطی است. چنین وضعیتی درباره رابطه هم‌معنا بودن میان «تاس» و «کچل» نیز برقرار است.

ادعای اصلی معناشناسی ربطی درباره نام‌های خاص این است که این وضعیت، درباره تمام ویژگی‌های ربطی یک نام خاص برقرار نیست و برخی از چنین ویژگی‌هایی، اصالتاً ربطی هستند:

(RS) معناشناسی ربطی: برخی از ویژگی‌های معناشناختی ربطی نام‌های خاص، قابل تحویل به ویژگی‌های معناشناختی درونی آن‌ها نیستند.

بنابراین، بر اساس این دیدگاه، دو نام خاص که از نظر تمام ویژگی‌های معناشناختی درونی یکسان هستند، ممکن است از نظر برخی ویژگی‌های معناشناختی ربطی از یکدیگر متمایز باشند.

پذیرفتن (RS) معادل است با پذیرفتن چارچوب معناشناسی ربطی برای نام‌های خاص؛ و یک روایت معین از چنین نظریه‌ای، بر اساس این‌که چه ویژگی‌های ربطی‌ای از یک نام خاص را غیرقابل تحویل به ویژگی‌های درونی آن می‌داند، مشخص می‌شود. در ادامه خواهیم دید که چگونه پذیرفتن این چارچوب، علی‌الاصول، می‌تواند استراتژی‌ای برای دفاع از دیدگاه میلی در مقابل انتقادهای مبتنی بر پازل فرگه در اختیار ما قرار دهد. در ضمن این بررسی، مشخص می‌شود که تحت چه شرایطی، روایتی خاص از این نظریه قادر به انجام این کار است. به عبارت دیگر، خواهیم دید که صرف پذیرفتن (RS) برای دفاع از دیدگاه میلی در برابر این انتقادات کفایت نمی‌کند و لازم است که ویژگی‌های ربطی، که یک روایت خاص از این نظریه به عنوان ویژگی‌های ربطی اصیل معرفی می‌کند، شرایط معینی را برآورده کنند.

۲. دیدگاه میلی و پازل فرگه

یکی از انتقادهای سنتی علیه دیدگاه میلی درباره نام‌های خاص، شفاف نبودن جمله‌های حاکی از گرایش‌های گزاره‌ای، مانند باور و خواست، نسبت به نام‌های خاص است. یک جمله را نسبت به نام‌های خاص شفاف می‌گویند، اگر جای‌گزینی دو نام خاص هم‌مرجع در آن، ارزش صدق جمله را تغییر ندهد. بنا بر نظریه میلی، نام‌های خاص

نظیر «سیسرو» و «هسپروس» عبارت‌های مستقیماً ارجاعی هستند به این معنا که:

(M) دیدگاه میلی: محتوای معناشناختی یک نام خاص، مرجع آن است.

منظور از محتوای معناشناختی یک عبارت، نقش آن عبارت در گزاره‌های بیان شده توسط جمله‌های حاوی آن است. غالباً این گونه استدلال شده است که از آنجا که مطابق این دیدگاه، دو نام خاص هم‌مرجع نظیر «سیسرو» و «تولی»، محتوای معناشناختی یکسانی دارند، نظریه میلی مستلزم اصل جای‌گزینی است:

(S) اصل جای‌گزینی: دو نام خاص هم‌مرجع را همواره می‌توان به نحو حافظ‌الصدقی در جمله‌های حاوی آن‌ها، جای‌گزین یکدیگر کرد.

به عبارت دیگر، ادعا شده است که اگر (M) صادق باشد، در این صورت، همه جمله‌های زبان نسبت به نام‌های خاص شفاف هستند.

اما همان‌طور که فرگه (Frege, 1892) متذکر می‌شود، قضاوت‌های شهودی ما در مورد ارزش صدق جمله‌های حاکی از گرایش‌های گزاره‌ای نشان می‌دهد که این اصل، در چنین جمله‌هایی نقض می‌شود. وضعیت معماوار حاصل از این رفتار نام‌های خاص در گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای را - که به پازل فرگه مشهور است - می‌توان با این مثال، به روشنی نشان داد: متکلم با کفایت و معقولی از زبان، مانند جونز، را در نظر بگیرید. او در حالی که صادقانه و از روی تأمل، جمله «سیسرو کچل است» را تصدیق می‌کند، از آنجا که آگاه نیست که «سیسرو» و «تولی» نام‌های مختلف یک شخص هستند، می‌تواند صادقانه و از روی تأمل، جمله «تولی کچل نیست» را نیز تصدیق کند. در این صورت، شهوداً به نظر می‌رسد در حالی که جمله‌های

(۱) جونز باور دارد که سیسرو کچل است.

(۲) جونز باور دارد که تولی کچل نیست.

گزارش‌های صادقی از باورهای جونز هستند، اما جمله

(۳) جونز باور دارد که تولی کچل است.

که از جای‌گزین کردن نام «سیسرو» در جمله (۱) با نام هم‌مرجع «تولی» به دست می‌آید، کاذب است. در غیر این صورت، از صادق بودن (۲) و (۳) باید نتیجه بگیریم که جمله (۴) جونز باور دارد که تولی کچل است و جونز باور دارد که تولی کچل نیست.

نیز گزارشی صادق از باورهای جونز است. اما این امر مستلزم این است که بپذیریم جونز معقول نیست و اجازه می‌دهد باورهای متناقضی در دستگاه باورهایش ظاهر شود.

اما روشن است که چنین قضاوتی دربارهٔ وضعیت جونز، قضاوت درستی نیست. آنچه سبب می‌شود جونز، دو جمله «سیسرو کچل است» و «تولی کچل نیست» را تصدیق کند و بنابراین اسناد باورهای (۱) و (۲) به او صادق باشد، نقص در اطلاعات اوست و نه در فراست منطقی‌اش.

مخالف نظریه میلی، غالباً این‌گونه استدلال می‌کند که این دیدگاه شهودی دربارهٔ ارزش‌های صدق جمله‌های (۱) و (۳) و موارد مشابه دیگر، مثال‌های نقضی برای اصل جای‌گزینی است و نشان دهندهٔ نادرستی دیدگاه میلی. این استدلال علیه نظریه میلی را می‌توان این‌گونه صورت‌بندی کرد:

استدلال A

(۱) (M) مستلزم (S) است.

(۲) ارزش صدق‌های جمله‌های (۱) و (۳) متفاوت است.

(۳) تفاوت میان ارزش صدق‌های جمله‌های (۱) و (۳)، نشان دهندهٔ نادرستی (S) است.

(۴) (S) نادرست است. [(۲) و (۳)]

(۵) (M) نادرست است. [(۱) و (۴)]

طرفداران دیدگاه میلی، برای دفاع از این دیدگاه در برابر استدلال A، غالباً به انکار یکی از مقدمه‌های (۲) یا (۳) متوسل شده‌اند تا به این ترتیب، راه را بر مخالف دیدگاه میلی، برای انکار (S) و در نتیجه، ابطال (M) ببندند. به عنوان مثال سَمِن (Salmon, 1986) و سومز (Soames, 1989, 2002) منکر مقدمه (۲) شده‌اند؛ و استدلال کرده‌اند که در وضعیت توصیف شده در بالا، هر دو اسناد باور (۱) و (۳) به جونز صادق‌اند و شهودهای ما دربارهٔ تفاوت آن‌ها، متوجه جنبه‌های پراگماتیکی و نه محتوای معناشناختی آن‌هاست. از سوی دیگر، دفاع فیلسوفانی نظیر پری و کریمینس (Crimmins and Perry, 1989) از نظریه میلی را می‌توان مبتنی بر انکار مقدمه (۳) از این استدلال دانست. از نظر پری و کریمینس، جمله‌های (۱) و (۲)، اگر چه در ظاهر شبیه به هم هستند، اما آن‌ها دارای اجزای غیرملفوظی^۱ هستند که محتوای معناشناختی آن‌ها، بر اساس سیاقی که آن جمله‌ها در آن به کار رفته‌اند مشخص می‌شود و محتوای این اجزای غیرملفوظ در جمله‌های (۱) و (۲)، متفاوت است. بنابراین اگر چه ارزش صدق

جمله (۳) که از جای‌گزینی نام «تولی» در جمله (۲) با نام «سیسرو» به دست آمده، بر خلاف جمله (۱) کاذب است، اما تفاوت ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳)، تفاوت دو جمله که تنها در نام‌های خاص هم‌مرجع به کار رفته در آن‌ها تفاوت دارند نیست؛ چرا که (در سطح فرم منطقی) آن‌ها در اجزای غیرملفوظ نیز با یکدیگر متفاوت‌اند. بنابراین از این تفاوت، نادرستی (S) نتیجه نمی‌شود.

واکنش کریپکی (Kripke, 1979) در مقابل این انتقاد نیز مبتنی بر انکار مقدمه (۳) است اما وی، بر خلاف پری و کریمینس، توضیحی درباره منشأ تفاوت میان ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳) نمی‌دهد. در عوض، وی با هوشمندی تلاش می‌کند نشان دهد که (S) نمی‌تواند مقصر وضعیت معماواری باشد که اسناد باور (۴) به جونز، ما را به آن دچار کرده است. کریپکی برای نشان دادن این موضوع، استدلال می‌کند که در به وجود آمدن این وضعیت معماوار، علاوه بر (S)، اصول کلی حاکم بر عمل اسناد باور ما نیز نقش بازی می‌کنند. به طور مشخص، اسناد باورهای (۱) و (۲) به جونز بر اساس این‌که وی جمله‌های «سیسرو کچل است» و «تولی کچل نیست» را تصدیق می‌کند، با توسل به اصلی مانند اصل رفع نقل قول^{۱۱} (DQ) ممکن می‌شود:

(DQ) اصل رفع نقل قول: اگر متکلم با کفایتی از یک زبان، صادقانه و از روی تأمل جمله φ از آن زبان را تصدیق کند، او باور دارد که φ

به عبارت دیگر، از نظر کریپکی، اصول کلی‌ای از این دست و (S) به توأمان به نتیجه مضحک (۴) منجر می‌شوند. اما او با طرح دو پازل جدید، که به پازل‌های کریپکی معروف هستند، تلاش می‌کند نشان دهد که این اصول کلی حاکم بر عمل اسناد باور ما نظیر (DQ) به تنهایی و بدون همراهی (S)، و احتمالاً در کنار اصول آشکارا درست دیگری نظیر اصل ترجمه (T)، نیز می‌توانند ما را با وضعیت‌های معماوار مشابهی روبه‌رو کنند:

(T) اصل ترجمه: اگر جمله‌ای از یک زبان، بیان‌گر حکمی صادق در آن زبان باشد، ترجمه آن جمله به هر زبان دیگری، بیان‌گر حکمی صادق در آن زبان دیگر است.

اما از آنجا که بدیهی به نظر می‌رسد که این وضعیت‌های معماوار جدید در پازل‌های کریپکی، ماهیت یکسانی با وضعیت معماوار حاصل از پازل فرگه دارند، کریپکی ادعا

می‌کند، منشأ این وضعیت‌ها باید یکسان باشد و چون پازل‌های کریپکی به استثنای (S) بر همان مقدماتی استوار است که پازل فرگه بر آن‌ها استوار است، این اصل در پازل فرگه نیز نمی‌تواند منشأ وضعیت معماوار حاصل باشد و لذا از این پازل نمی‌توان نادرستی (S) و در نتیجه، نادرستی (M) را نتیجه گرفت. استراتژی کریپکی را می‌توان به صورت استدلال زیر صورت‌بندی کرد:

استدلال B

(۱) اصل جای‌گزینی (S) به همراه برخی اصول دیگر، به پازل فرگه می‌انجامد.
 (۲) این اصول دیگر به تنهایی (یا به همراه اصول آشکارا درست دیگر) و بدون همراهی (S) به پازل‌های کریپکی می‌انجامد.

(۳) پازل فرگه و پازل‌های کریپکی ماهیت یکسانی دارند.

(۴) بنابراین، پازل فرگه و پازل‌های کریپکی منشأ واحدی دارند.

(۵) بنابراین پازل فرگه نشان‌دهنده نادرستی اصل (S) نیست.

همان‌طور که گفته شد، کریپکی راه حلی برای پازل‌های خودش و فرگه ارائه نمی‌دهد. در واقع، به نظر او، این‌ها واقعاً پازل‌هایی درباره باور هستند و هر نظریه‌ای درباره باور، باید به آن‌ها پردازد. اما از نظر او، استدلال B نشان می‌دهد پازل فرگه، هیچ مبنایی برای رد (S) در اختیار ما قرار نمی‌گذارد و لذا مقدمه (۳) در استدلال A کاذب است و در نتیجه، این استدلال علیه دیدگاه میلی صحیح^{۱۲} نیست.

طرفداران نظریه میلی، علی‌رغم رویکردهای مختلفی که در برابر پازل فرگه اتخاذ کرده‌اند، همه آنان یک فرض این انتقاد را بدون چون و چرا پذیرفته‌اند و آن، مقدمه (۱) از استدلال A است. به عبارت دیگر، غالباً مسلم انگاشته‌اند که نمی‌توان به نحو سازگاری، اصل جای‌گزینی را انکار و در عین حال، از دیدگاه میلی دفاع کرد؛ اگر آن گونه که نظریه میلی ادعا می‌کند، محتوای معناشناختی یک نام خاص، چیزی به جز مرجع آن نیست، چگونه ممکن است که جای‌گزینی یک نام خاص در یک جمله با نام خاص هم‌مرجع با آن، ارزش صدق جمله را تغییر دهد؟

۳. معناشناسی ربطی و پازل فرگه

استراتژی فاین (Fine, 2007) در برابر استدلال A مبتنی بر انکار این فرض مشترک میان موافقان و مخالفان نظریه میلی، بر اساس چارچوب معناشناسی ربطی است. به این ترتیب، طرفدار معناشناسی ربطی می‌پذیرد که جمله‌های (۱) و (۳) دارای ارزش صدق‌های متفاوتی هستند (مقدمه (۲))؛ و تفاوت ارزش صدق‌های آن‌ها، نشان‌دهنده نادرستی (S) است (مقدمه (۳))؛ و در نتیجه، از نظر او (S) نادرست است. اما او منکر این است که از نادرستی (S)، نادرستی نظریه میلی (M) نتیجه می‌شود. بنابراین از نظر او، مقدمه (۱) استدلال A کاذب است. برای این‌که بینیم در چارچوب معناشناسی ربطی، چگونه می‌توان راه استنتاج (S) از (M) را مسدود کرد، باید بررسی کنیم که چرا غالباً فرض می‌شود که (M) مستلزم (S) است؟

همان‌طور که گفته شد، انکار (S) به این معناست که بپذیریم با وجود آن‌که «سیسرو» و «تولی» هم‌مرجع هستند، اسناد باورهای (۱) و (۳) می‌توانند ارزش صدق‌های متفاوتی داشته باشند:

(۱) جونز باور دارد که سیسرو کچل است.

(۳) جونز باور دارد که تولی کچل است.

از آنجا که تنها تفاوت میان جمله‌های (۱) و (۳) در ظاهر شدن نام‌های هم‌مرجع «سیسرو» و «تولی» در آن‌هاست، ادعا می‌شود که این تفاوت معناشناختی میان (۱) و (۳)، باید ریشه در تفاوتی در ویژگی‌های معناشناختی نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی» داشته باشد. بنابراین مسئله اصلی در برابر کسی که بخواهد (S) را انکار کند، این است که توضیح دهد تفاوت میان ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳) ناشی از تفاوت در کدام ویژگی معناشناختی نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی» است. به عبارت دیگر، به واسطه چه ویژگی معناشناختی نام‌های خاص، می‌توان جای‌گزینی نام‌های خاص هم‌مرجع را در متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای ممنوع کرد؟

طرفدار دیدگاه فرگه‌ای، پاسخی روشن و ساده‌ای به این پرسش می‌دهد. به طور خلاصه، توسل به سطح دیگری از ویژگی‌های معناشناختی برای نام‌های خاص، به جز مرجع، مانند مضمون آن‌ها، به طرفدار دیدگاه فرگه‌ای این اجازه را می‌دهد تا به سادگی

تفاوت ارزش صدق‌های جمله‌های (۱) و (۳) را توضیح دهد. مضمون یک نام خاص از ویژگی‌هایی که کاربران زبان به آن نسبت می‌دهند تشکیل شده است. این ویژگی‌ها جزء مقومی از گزاره بیان‌شده توسط جمله‌های حاوی آن نام خاص هستند. تنها وقتی می‌توان مطمئن بود که جای‌گزینی دو نام خاص هم‌مرجع، ارزش صدق یک اسناد گرایش گزاره‌ای را تغییر نمی‌دهد، که آن‌ها دارای مضمونی یکسان باشند و در نتیجه، جای‌گزینی آن‌ها با یکدیگر، گزاره‌ای را که جمله پس از «که» در آن اسنادها نشان‌گری می‌کند، تغییر ندهد.

اما در طرف مقابل، غالباً پنداشته می‌شود از آنجا که طرفدار دیدگاه میلی، تنها یک سطح از این ویژگی‌های معناشناختی، یعنی سطح مرجع، را به رسمیت می‌شناسد و استدلال می‌کند که چیزی به عنوان مضمون برای نام‌های خاص وجود ندارد، دو نام خاص هم‌مرجع نظیر «سیسرو» و «تولی»، مطابق این نظریه، از نظر تمام ویژگی‌های معناشناختی، یکسان هستند و لذا این نظریه، فاقد منابع لازم برای توضیح تفاوت ارزش صدق جمله‌هایی مانند (۱) و (۳) است. بنابراین، این‌گونه استدلال می‌شود که دیدگاه میلی، مستلزم اصل جای‌گزینی است و نمی‌توان به نحو سازگاری، طرفدار این نظریه بود اما (S) را انکار کرد. این استدلال ضمنی را می‌توان به شکل زیر، به صورت صریح بازنویسی کرد:

استدلال C

(۱) (M) صادق است.

(۲) اگر (M) صادق باشد، آنگاه هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو نام خاص هم‌مرجع وجود ندارد.

(۳) بنابراین، هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو نام خاص هم‌مرجع وجود ندارد.

(۴) اگر هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو نام خاص هم‌مرجع وجود نداشته باشد، (S) درست است.

(۵) بنابراین، (S) درست است.

اکنون می‌توانیم ببینیم که طرفدار معناشناسی ربطی، چگونه قادر است مقدمه (۱) در استدلال A را انکار کند. همان‌طور که گفتیم، او در حالی که از مقدمه (۱) در

استدلال C دفاع می‌کند، منکر نتیجه این استدلال است. او مسیر استنتاج (S) از (M) را با انکار مقدمه (۲) در استدلال C مسدود می‌کند. با توجه به تمایز میان ویژگی‌های معناشناختی درونی و بیرونی، به سادگی می‌توان نشان داد که مقدمه (۲) در استدلال فوق، تنها در صورتی درست است که اصل درونی بودن صادق باشد:

(In) اصل درونی بودن: تمام رابطه‌های معناشناختی میان نام‌های خاص، مبتنی بر ویژگی‌های معناشناختی درونی آن‌هاست.

برای روشن شدن این موضوع، توجه کنید که تنها ویژگی معناشناختی درونی‌ای که نظریه میلی برای یک نام خاص به رسمیت می‌شناسد، مرجع آن است. بنابراین، مطابق این نظریه، دو نام خاص هم‌مرجع از نظر تمام ویژگی‌های معناشناختی درونی، کاملاً یکسان هستند. اما مقدمه (۲) در استدلال C ادعایی قوی‌تر از این می‌کند و مدعی است که اگر نظریه میلی درست باشد، تمام ویژگی‌های معناشناختی دو نام خاص هم‌مرجع، اعم از درونی و ربطی، یکسان‌اند. روشن است که این ادعا، تنها در صورتی درست است که (In) درست باشد؛ یعنی بتوان تمام ویژگی‌های معناشناختی یک نام خاص را به ویژگی‌های درونی فروکاست؛ به عبارت دیگر، اگر دو نام خاص، از نظر ویژگی‌های معناشناختی درونی یکسان باشند، آن‌گاه از نظر ویژگی‌های رابطه‌ای نیز یکسان می‌باشند. تنها در این صورت است که مقدمه (۲) در استدلال فوق صادق است. در نتیجه، طرفدار نظریه میلی، به صرف پذیرش این نظریه، متعهد به پذیرش (S) نیست و تنها اگر (In) را نیز بپذیرد، مجبور به پذیرش (S) است.

اما همان‌طور که پیش از این گفته شد، ادعای اصلی معناشناسی ربطی، (RS) انکار (In) و در نتیجه انکار مقدمه (۲) در استدلال فوق است. طرفدار معناشناسی ربطی ادعا می‌کند که برخی از ویژگی‌های معناشناختی ربطی نام‌های خاص را نمی‌توان بر اساس ویژگی‌های درونی آن‌ها توضیح داد. بنابراین با وجود این که تمام ویژگی‌های معناشناختی درونی دو نام خاص هم‌مرجع، از نظر دیدگاه میلی، یکسان است، اما آن‌ها هنوز می‌توانند بر خلاف مقدمه (۲) در استدلال C ، در برخی ویژگی‌های معناشناختی ربطی با یکدیگر متفاوت باشند. بر این اساس، تنها استدلال صحیحی که از وضعیت جونز، در استدلال مخالفان نظریه میلی می‌توان صورت‌بندی کرد، استدلال اصلاح‌شده زیر است:

استدلال A'

(۱) (M) و (In) مستلزم (S) هستند.

(۲) ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳) متفاوت است.

(۳) اگر ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳) تفاوت داشته باشد، آنگاه (S) نادرست است.

(۴) (S) نادرست است.

(۵) یا (M) یا (In) نادرست است.

که از نظر طرفدار معناشناسی ربطی استدلالی صحیح است، چرا که از نظر او، می‌توان نشان داد که (In) نادرست است و بر اساس نادرستی (In) ، نقض (S) در پازل فرگه را توضیح داد.

با این حال، نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است که صرف پذیرفتن چارچوب معناشناسی ربطی، یعنی پذیرفتن درستی (RS) ، تنها استراتژی‌ای برای حل پازل فرگه در اختیار ما قرار می‌دهد و نه راه حلی برای آن. طرفدار چارچوب معناشناسی ربطی، برای حل پازل فرگه و در نتیجه، دفاع از (M) در برابر استدلال A' دو کار باید انجام دهد: اولاً، نادرستی (In) را نشان دهد. برای این کار، او باید برخی از ویژگی‌های معناشناختی ربطی نام‌های خاص را مشخص کند که قابل تحویل به ویژگی‌های درونی آن‌ها نباشند. اما اگر چه یافتن چنین رابطه‌های معناشناختی‌ای، و در نتیجه، ارائه روایتی خاص از این نظریه، برای نشان دادن نادرستی (In) کافی است، اما برای دفاع از (M) در برابر استدلال A' ، به چیزی بیشتر از آن نیاز است. وظیفه دوم طرفدار معناشناسی ربطی در دفاع از (M) این است که نشان دهد بر اساس چنین ویژگی‌های ربطی‌ای، که در بخش اول به وجود آن‌ها پی برده است، می‌توان نادرستی (S) را توضیح داد. به عبارت دیگر آنچه لازم است، توضیحی است برای این‌که چرا متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای به چنین ویژگی‌های ربطی‌ای حساس هستند و چرا جای‌گزینی دو نام خاص هم‌مرجع که در چنین ویژگی‌های ربطی‌ای از هم متمایزند، در منتهای گرایش‌های گزاره‌ای، می‌تواند به تغییر ارزش صدق کل جمله بینجامد.

ناتوانی در انجام این وظیفه دوم باعث خواهد شد مخالف دیدگاه میلی بتواند

استدلال خود را، مطابق الگوی A' به گونه‌ای اصلاح کند که باز هم نادرستی (M) را

نشان دهد. برای این کار، او می‌تواند اصلی ضعیف‌تر از (In) را صورت‌بندی کند که نتیجه آن این باشد که تمام رابطه‌های معناشناختی میان نام‌های خاص که در توضیح رفتار نام‌های خاص در متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای نقش ایفا می‌کنند، ریشه در ویژگی‌های درونی نام‌های خاص دارند. در این صورت، از آنجا که (S) از (M) و این اصل ضعیف‌تر نتیجه می‌شود، و بنا به فرض، این اصل ضعیف‌تر صادق است، باز هم از نادرستی (S)، ابطال (M) نتیجه می‌شود.

اگر مدافع معناشناسی ربطی بتواند این دو وظیفه را انجام دهد، در این صورت، او می‌تواند در عین حال که از نظریه میلی درباره نام‌های خاص دفاع می‌کند، نشان دهد که این نظریه، بر خلاف آنچه غالباً پنداشته می‌شود، فاقد منابع لازم برای توضیح تفاوت معناشناختی میان جمله‌های (۱) و (۳) نیست. به عبارت دیگر، درست است که مطابق نظریه میلی، محتوای معناشناختی نام‌های خاص چیزی جز مرجع آن‌ها نیست، اما این بدین معنا نیست که نقش معناشناختی^{۱۳} یک نام خاص، به مرجع آن محدود می‌شود. دو نام خاص هم مرجع ممکن است در برخی از ویژگی‌های معناشناختی ربطی، که بر اساس آن‌ها می‌توان جای‌گزینی ناپذیری آن‌ها در متن‌های گرایش‌های گزاره‌ای را توضیح داد، از یکدیگر متمایز باشند، و لذا نقش‌های معناشناختی مختلفی داشته باشند. علاوه بر این، این استراتژی نشان می‌دهد که اگر تنها دلیل طرفدار دیدگاه فرگه‌ای برای قائل شدن به سطح دیگری از ویژگی‌های معناشناختی، نظیر مضمون برای نام‌های خاص، ارائه توضیحی برای تفاوت میان ارزش صدق جمله‌های (۱) و (۳) است، این کار اضافه کردن بدون ضرورت معنا خواهد بود و لذا عملی خلاف تیغ اصلاح شده اکام^{۱۴} است (Grice, 1989, p.47). اگر آن گونه که معناشناسی ربطی ادعا می‌کند، تنها با توسل به مرجع برای نام‌های خاص و رابطه‌های معناشناختی میان آن‌ها - که به هر حال، چه با فرض مضمون و چه بدون آن، میان نام‌های خاص وجود دارد - می‌توان تفاوت میان جمله‌های (۱) و (۳) را توضیح داد، به نظر می‌رسد توسل به مضمون، فرضی زائد است.

بنابراین معناشناسی ربطی، نه تنها استراتژی‌ای برای دفاع از نظریه میلی در برابر پازل فرگه فراهم می‌کند، بلکه چالشی نیز در پیش پای طرفدار نظریه فرگه‌ای می‌گذارد.

او باید توضیح دهد که فرض سطح دیگری از ویژگی‌های معناشناختی درونی، به عنوان مضمون برای یک عبارت، چه مزیت تبیینی‌ای را به حساب نظریه فرگه‌ای، در برابر نظریه میلی واریز می‌کند؟

آنچه تا اینجا نشان داده شد، توضیح چارچوب معناشناسی ربطی و استراتژی‌ای بود که طرفدار این رویکرد، مستقل از این که از چه روایت خاصی از آن دفاع می‌کند، برای حل پازل فرگه می‌تواند اتخاذ کند. دیدیم که برای موفقیت این استراتژی، طرفدار هر روایتی از این چارچوب باید نشان دهد که نام‌های خاص دارای ویژگی معناشناختی ربطی‌ای هستند که اولاً قابل تحویل به ویژگی‌های معناشناختی درونی نام‌های خاص نیست؛ ثانیاً بر اساس تفاوت دو نام خاص هم‌مرجع در آن ویژگی، می‌توان نقض (S) در گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای را توضیح داد. در این صورت، او می‌تواند هم‌زمان از آموزه‌های (T₁) و (T₂) دفاع کند. در بخش بعد به راه حل مبتنی بر این چارچوب برای پازل‌های کریپکی می‌پردازیم و نشان خواهیم داد که چگونه می‌توان بر اساس آن، از آموزه (T₃) در کنار آموزه‌هایی (T₁) و (T₂) دفاع کرد.

۴. معناشناسی ربطی و پازل‌های کریپکی

در این بخش با بررسی یکی از دو پازلی که کریپکی (Kripke, 1979) طرح کرده است، یعنی پازل پیتسر / پاداروفسکی،^{۱۵} نشان خواهیم داد که چگونه طرفدار چارچوب معناشناسی ربطی می‌تواند با توجه به ساختار دقیق این پازل، از یک‌سو راه‌حلی، یا استراتژی حلی، برای پازل‌های کریپکی ارائه دهد که به دیدگاه میلی درباره نام‌های خاص متعهد باشد (T₁) و از سوی دیگر، در حالی که می‌پذیرد پازل فرگه نشان دهنده نادرستی اصل جای‌گزینی است (T₂)، هنوز با کریپکی موافق باشد که پازل‌های فرگه و کریپکی، ماهیت و منشأ یکسانی دارند (T₃).

روشن است که برای این منظور، دو وظیفه بر دوش طرفدار چارچوب معناشناسی ربطی قرار دارد. وظیفه اول ارائه پاسخی به این پرسش است که چرا پازل‌های کریپکی، بی‌تقصیری (S) را در پازل فرگه نشان نمی‌دهند. همان طور که گفته شد، مبنای کریپکی برای ادعای بی‌گناهی (S) در پازل فرگه، استدلال B است. بنابراین طرفدار معناشناسی ربطی، همچون هر کس دیگری که ادعا می‌کند پازل فرگه مثال نقضی برای (S) است،

باید توضیح دهد که چرا این استدلال، در نشان دادن درستی نتیجه‌اش ناموفق است. وظیفه دوم عبارت است از نشان دادن یکسانی ماهیت و منشأ پازل‌های فرگه و کریپکی؛ علی‌رغم این موضوع که پازل فرگه، نشان دهنده نادرستی (S) است و در پازل‌های کریپکی، هیچ استفاده‌ای از این اصل نشده است.

در این بخش خواهیم دید که چگونه توجه به ساختار دقیق پازل‌های کریپکی، آن گونه که سوزا (Sosa, 1996) آن را آشکار کرده است، طرفدار معناشناسی ربطی را قادر می‌سازد که به خوبی از عهده هر دو وظیفه فوق بر آید. به نظر می‌رسد آنچه صورت‌بندی سوزا به خوبی نشان داده است، علی‌رغم رأی خود او، نادرستی مقدمه (۲) در استدلال B است. به عبارت دیگر، نتیجه درستی که از کار سوزا می‌توان گرفت این است که بر خلاف آنچه کریپکی تصور می‌کند، وضعیت معماوار حاصل در پازل‌های کریپکی، صرفاً از همان اصول دیگری به جز (S) که به وجود آورنده پازل فرگه هستند، حاصل نشده است؛ بلکه در به وجود آمدن این وضعیت‌های معماوار جدید، اصل دیگری نیز که سوزا آن را اصل هرمنوتیک^{۱۶} (H) می‌خواند، نقشی اساسی ایفا می‌کند؛^{۱۷} و پازل‌های کریپکی، در واقع نشان دهنده نادرستی این اصل هستند. بنابراین استدلال B نادرست است و استراتژی کریپکی در بی‌تقصیر دانستن (S) در پازل فرگه ناموفق است (وظیفه اول). از طرفی خواهیم دید که طرفدار معناشناسی ربطی، چگونه و با بر آورده کردن چه شرایطی می‌تواند نقض (H) در پازل‌های کریپکی را دقیقاً همانند نقض (S) در پازل فرگه توضیح دهد؛ و در نتیجه، از یکسان بودن ماهیت و منشأ این پازل‌ها دفاع کند (T₂). از آنجا که این توضیح مشترک، با دیدگاه میلی سازگار است، می‌تواند در عین حال از دیدگاه میلی نیز دفاع کند (T₁). یک نتیجه فرعی این بخش را می‌توان دفاع از دیدگاه میلی در برابر استدلال‌های سوزا دانست؛ دفاعی که تنها با توسل به دست‌آوردهای خود سوزا امکان‌پذیر است!

اما پازل پیترو/پاداروفسکی: در این پازل فرض می‌شود که متکلم معقولی از زبان همچون پیترو، در یک کنسرت موسیقی، پاداروفسکی، موسیقی‌دان معروف لهستانی، را می‌بیند که پیانو می‌نوازد و بر این اساس جمله «پاداروفسکی موسیقی‌دان است» را تصدیق می‌کند. بنابراین، بر اساس اصل (DQ) می‌توان گفت جمله (۵) پیترو باور دارد که پاداروفسکی موسیقی‌دان است.

گزارشی صادق از باور پیتر است. پیتر، همچنین چیزهایی دربارهٔ پاداروفسکی، رهبر حزب ملی‌گرای لهستان شنیده ولی متوجه نشده است که این شخص، همان موسیقی‌دانی است که در کنسرت دیده است. از آنجا که پیتر باور دارد سیاست‌مدارها، موسیقی‌دان نیستند، جملهٔ «پاداروفسکی موسیقی‌دان نیست» را نیز تصدیق می‌کند و لذا، در اینجا نیز بر اساس (DQ) می‌توان گفت جمله

(۶) پیتر باور دارد که پاداروفسکی، موسیقی‌دان نیست.

گزارش صادقی از باورهای پیتر است. اما از کنار هم قرار گرفتن اسناد باورهای (۵) و (۶)، باید نتیجه بگیریم که جمله

(۷) پیتر باور دارد که پاداروفسکی موسیقی‌دان است؛

و پیتر باور دارد که پاداروفسکی موسیقی‌دان نیست.

نیز گزارشی صادق از باورهای پیتر است که این امر، مستلزم متهم کردن پیتر به نامعقولیت است. اما همان طور که کریپکی متذکر می‌شود، چنین اتهامی به پیتر ناروا است. پیتر نیز دقیقاً همانند جونز در پازل فرگه، مرتکب هیچ قصور منطقی‌ای نشده است. در واقع، پیتر ممکن است بزرگ‌ترین منطق‌دان جهان باشد و به هیچ وجه اجازه ندهد باورهای آشکارا متناقض در دستگاه باورهایش ظاهر شوند. اما همهٔ این‌ها مانع نمی‌شوند که وضعیت فوق، دربارهٔ او رخ ندهد.

همان طور که کریپکی اشاره می‌کند، از نظر شهودی به نظر می‌رسد وضعیت معماواری که اسناد باورهای (۴) و (۷) به جونز و پیتر، ما را با آن‌ها مواجه ساخته است، ماهیت یکسانی دارند. از نظر کریپکی، تنها تفاوت میان این وضعیت‌ها این است که در وضعیت پیتر، بر خلاف وضعیت جونز، هیچ استفاده‌ای از (S) نشده است. در نتیجه به نظر می‌رسد باید، همچون کریپکی، بر اساس استدلال B پذیریم که (S)، در به وجود آمدن وضعیت معماوار حاصل در پازل فرگه نیز نقشی ایفا نمی‌کند.

روشن است که تنها زمانی این نتیجه قابل پذیرش است که دو ادعای اصلی کریپکی، که استدلال B بر آن‌ها مبتنی است صادق باشد؛ یعنی اولاً ماهیت پازل‌های کریپکی و پازل فرگه یکسان باشد (مقدمهٔ ۳)؛ و ثانیاً این پازل به جز (S)، تنها بر همان اصول دیگری مبتنی باشد که پازل فرگه بر آن‌ها مبتنی است (مقدمهٔ ۲). اگر شرط اول

برقرار نباشد، کریپکی تنها پازلی دیگر را دربارهٔ باور و جمله‌های ناظر بر گرایش‌های گزاره‌ای کشف کرده است که از آنجا که ماهیتی متفاوت از پازل ناشی از جای‌گزینی نام‌های خاص هم‌مرجع در این گونه جمله‌ها دارد، هیچ نتیجه‌ای از آن دربارهٔ پازل فرگه نمی‌توان گرفت. از سوی دیگر، اگر شرط دوم برقرار نباشد، تنها دست‌آورد استدلال کریپکی این است که وضعیت معماوار حاصل در پازل فرگه، به جز از جای‌گزینی نام‌های خاص هم‌مرجع، به نحوه‌های دیگری نیز می‌تواند پدید آید و منحصر به چنین مواردی نیست. با این حال، در این صورت نیز از استدلال کریپکی نتیجه‌ای دربارهٔ بی‌تقصیری (S) در پازل فرگه نمی‌توان گرفت.^{۱۸} روشن است که اگر هیچ یک از دو شرط فوق برقرار نباشد، آنچه کریپکی نشان داده است، وجود پازلی با ماهیتی متفاوت و ناشی از اصولی دیگر است.

همان‌طور که گفته شد، برقراری شرط اول، و در نتیجه درستی مقدمهٔ ۳ استدلال B، بسیار شهودی به نظر می‌رسد. در هر دوی این پازل‌ها، از تصدیق‌ها و انکارهای جمله‌های مختلف توسط فردِ معقولی، با به کار بستن برخی اصول، به اسناد باوری می‌رسیم که آشکارا نادرست است؛ به این معنا که مستلزم متهم کردن آن فرد، به نامعقولیت است. کسی که بخواهد با این ادعا مخالفت کند، باید نشان دهد که چه چیز این وضعیت‌های معماوار را از یکدیگر متمایز می‌کند؛ و توضیح دهد که چرا ما شهود قوی‌ای بر خلاف این داریم. اما آیا شرط دوم، یعنی درستی مقدمهٔ ۲ در استدلال B برقرار است؟ آیا پازل کریپکی تنها بر همان اصولی که پازل فرگه بر آن‌ها مبتنی است، به استثنای (S)، مبتنی است؟

برای پاسخ به این پرسش می‌توان به تبعیت از سوزا، این پرسش را مطرح کرد که چه چیز ادعای زیر را، که در پازل پیترو/پاداروفسکی نقش اساسی ایفا می‌کند، موجه می‌سازد:

(IR) اگر پیترو باور داشته باشد که پاداروفسکی موسیقی‌دان است و پیترو باور داشته باشد که پاداروفسکی موسیقی‌دان نیست، آنگاه پیترو نامعقول است.

ممکن است در وهلهٔ اول به نظر رسد این ادعا بدیهی است و نیاز به هیچ توجیهی ندارد. آیا برای متهم کردن A به نامعقول بودن، یافتن جملهٔ $\Psi(\alpha)$ ‌ای از زبان که A^7

باور دارد که $\Psi(\alpha)$ و A باور دارد که $\sim\Psi(\alpha)$ صادق باشد، کافی نیست؟ سوزا توجه ما را به این نکته جلب می‌کند و به خوبی استدلال می‌کند که پاسخ به این پرسش منفی است. به عنوان مثال، اگر اسمیت جمله‌های «پاریس شهری زیبا است» و «پاریس شهری زیبا نیست» را که در آنها، «پاریس» به ترتیب به پاریس در فرانسه و پاریس در تگزاس ارجاع می‌کنند، تصدیق کند، از اصل (DQ) نتیجه می‌شود که جمله‌های (۸) اسمیت باور دارد که پاریس زیبا است.

و

(۹) اسمیت باور دارد که پاریس زیبا نیست.
گزارش‌های صادقی از باورهای اسمیت هستند و در نتیجه، جمله
(۱۰) اسمیت باور دارد که پاریس زیبا است
و اسمیت باور دارد که پاریس زیبا نیست.

نیز گزارشی صادق از باورهای اسمیت است. اما هیچ کس، از جمله کریپکی، نمی‌پذیرد که صدق (۱۰) به معنای متهم کردن اسمیت به نامعقول بودن است. هر چند که جمله (۱۰) به صورت A^1 باور دارد که $\Psi(\alpha)$ و A باور دارد که $\sim\Psi(\alpha)$ است، اما برای این که از صدق آن بتوانیم نامعقول بودن اسمیت را نتیجه بگیریم، باید فرم منطقی جمله‌های «پاریس زیبا است» و «پاریس زیبا نیست» در این اسناد باورها، به ترتیب Fa و $\sim Fa$ باشد. تنها در این صورت است که می‌توانیم بگوییم اسمیت به دو گزاره آشکارا متناقض باور دارد و لذا نامعقول است. روشن است که تنها زمانی می‌توان نام واحدی را در دو جمله با یک ثابت منطقی واحد نشان داد که آن نام، با ویژگی‌های معناشناختی یکسانی در آن دو جمله به کار رفته باشد. اما از آنجا که «پاریس» در دو جمله فوق، با مرجع‌های مختلفی به کار رفته است، ویژگی‌های معناشناختی آن‌ها متفاوت است و لذا نمی‌توان آن‌ها را با یک ثابت منطقی نشان داد. فرم منطقی این جمله‌ها عبارت است از Fa و $\sim Fa^1$ و بنابراین فرم منطقی جمله (۱۰) به صورت ذیل است که مستلزم هیچ تناقضی در باورهای A نیست:

$$B_A(Fa) \& \sim B_A(\sim Fa)$$

تفاوت این مثال با مثال پیترو/پاداروفسکی در این است که بر خلاف «پاریس» در جمله (۱۰)، «پاداروفسکی» در جمله (۷)، در هر دو مورد با مرجع واحدی به کار رفته

است. بنابراین، همان طور که سوزا به درستی اشاره می‌کند، تنها وقتی متعهد به پذیرفتن صدق (IR) هستیم که درستی اصل هرمنوتیک (H) را پذیرفته باشیم:

(H) اصل هرمنوتیک: اگر یک نام خاص در زبان طبیعی، مرجع واحد داشته باشد، می‌توان از نظر منطقی، به درستی آن را با ثابت واحدی نمایش داد.

به عبارت دیگر، این اصل می‌گوید اگر یک نام خاص در دو کاربرد، با مرجع واحدی به کار رفته باشد، آنگاه در این دو کاربرد، از نظر تمام ویژگی‌های معناساختی یکسان است؛ چرا که تنها در این صورت است که می‌توان آن را به درستی با ثابت منطقی واحدی نمایش داد. روشن است که تنها با فرض صدق این اصل است که می‌توان نتیجه گرفت فرم منطقی جمله (V) به صورت $B_A(F_a) \& \sim B_A(\sim F_a)$ است و لذا درستی (V)، به معنای نامعقول بودن پیتراست. اما اگر کسی منکر این اصل باشد، هیچ تعهدی به پذیرش (IR) ندارد و لذا پازل کریپکی برای چنین کسی به وجود نمی‌آید. به عنوان مثال، اگر کسی مانند طرفدار نظریه فرگه‌ای، درباره نام‌ها خاص معتقد باشد که نام‌های خاص دارای ویژگی معناساختی مضمون نیز هستند، قطعاً اصل (H) را نخواهد پذیرفت. از نظر چنین کسی، یک نام خاص می‌تواند در دو جمله با مرجعی واحد اما مضمون‌هایی متفاوت به کار رود؛ و در چنین حالتی، به دلیل تفاوت این دو کاربرد از یک نام خاص در برخی ویژگی‌های معناساختی، باید آن‌ها را با ثابت‌های منطقی مختلفی نمایش داد. نتیجه این‌که بر خلاف مقدمه (۲) استدلال B، پازل‌های کریپکی، علاوه بر اصول کلی حاکم بر اسناد باور ما، نظیر (DQ) و احتمالاً برخی اصول آشکارا درست دیگر نظیر اصل ترجمه (T)، بر (H) نیز مبتنی هستند. لذا در حالی که پازل فرگه نشان دهنده نادرستی (S) است، پازل‌های کریپکی نشان دهنده نادرستی (H) هستند.

انتقادی که ممکن است در اینجا مطرح شود این است که استدلال فوق، تنها در صورتی موفق است که (H) در پازل فرگه هیچ نقشی نداشته باشد. در غیر این صورت، استراتژی کریپکی باز هم در نشان دادن بی‌تقصیری (S) در پازل فرگه موفق است. در واقع، سوزا خود از چنین نتیجه‌ای دفاع می‌کند. از نظر او، هم در پازل فرگه و هم در پازل‌های کریپکی، (H) مقصر به وجود آمدن وضعیت معماوار حاصل است؛ و بنابراین استراتژی کریپکی از عهده انجام آنچه وعده‌اش را داده است، یعنی نشان دادن بی‌تقصیری (S)، به

خوبی برمی‌آید. اما به سادگی می‌توان دید که این اصل، در پازل فرگه هیچ نقشی ایفا نمی‌کند. اصل (H)، در واقع بیان‌گر شرطی کافی برای این است که یک نام را در دو کاربرد مختلفش، با یک ثابت منطقی نمایش دهیم. روشن است که درستی این اصل، برای پازل کریپکی اساسی است؛ چرا که تنها ویژگی معناشناختی مشترک میان دو کاربرد مختلف نام «پاداروفسکی» در جمله (۷)، ویژگی مرجع است. بنابراین تنها در صورتی که اشتراک مرجع برای نمایش دو کاربرد از یک نام خاص با یک ثابت منطقی کافی باشد (یعنی اصل (H) درست باشد)، (IR) درست است. اما در پازل فرگه، دو کاربرد نام «تولی» در جمله (۴)، از نظر تمام ویژگی‌های معناشناسی، مرجع و مضمون، یکسان هستند و لذا اگر اصل (H) را با اصل قوی‌تری نیز جای‌گزین کنیم، باز هم این دو کاربرد را باید با یک ثابت نمایش دهیم و لذا از درستی (۴)، باز هم نامعقولیت جونز نتیجه می‌شود.

آنچه تا اینجا انجام شد، وظیفه اول از دو وظیفه‌ای بود که در ابتدای این بخش به آن اشاره شد. یعنی نشان دادیم که چرا پازل‌های کریپکی نشان نمی‌دهند که (S) در پازل فرگه بی‌تقصیر است. اما بر اساس آنچه درباره ساختار پازل‌های کریپکی گفته شد، انجام وظیفه دوم، بسیار آسان خواهد بود. دیدیم که پازل‌های کریپکی نشان دهنده نادرستی (H) است. به عبارت دیگر، پازل‌های کریپکی نشان می‌دهند این‌که نام خاصی در دو جمله، برای اشاره به مرجع واحدی به کار رود، برای نشان دادن دو کاربرد آن با ثابت منطقی واحد کفایت نمی‌کند. همان‌طور که پیش از این گفته شد، دو کاربرد از یک نام خاص را تنها در صورتی می‌توان با یک ثابت منطقی نمایش داد که تمام ویژگی‌های معناشناختی آن نام در آن دو کاربرد یکسان باشد. بنابراین پازل‌های کریپکی نشان می‌دهند که برخی ویژگی‌های معناشناختی یک نام خاص، در دو کاربرد مختلف که در آن‌ها به مرجعی واحد اشاره می‌کند، می‌توانند متفاوت باشد. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که دو کاربرد هم‌مرجع از یک نام خاص، در چه ویژگی‌های معناشناختی‌ای می‌توانند با یکدیگر متفاوت باشند؟

استراتژی‌ای که طرفدار چارچوب معناشناسی ربطی برای پاسخ به این پرسش اتخاذ می‌کند روشن است. از نظر او، نام‌های خاص میلی هستند و در نتیجه، تنها ویژگی معناشناختی درونی یک نام خاص، مرجع آن است. بنابراین دو نام خاص هم‌مرجع یا دو

کاربرد یک نام خاص با مرجع واحد، از نظر تمام ویژگی‌های معناساختی درونی با یکدیگر یکسان هستند. با این حال، همان طور که دو نام خاص هم‌مرجع می‌توانند در برخی ویژگی‌های معناساختی ربطی با یکدیگر متفاوت باشند و بر اساس این تفاوت، می‌توان نقض (S) در پازل فرگه را توضیح داد، یک نام خاص در دو کاربرد مختلف نیز می‌تواند در عین حال که با مرجع واحدی به کار می‌رود، ویژگی‌های معناساختی ربطی متفاوتی داشته باشد؛ و لذا به صرف یکسان بودن مرجع یک نام خاص در دو کاربرد مختلف، نمی‌توان آن را با یک ثابت منطقی واحد نمایش داد. بنابراین استراتژی طرفدار معناسازی ربطی برای حل پازل پیتر / پاداروفسکی، یافتن ویژگی معناساختی ربطی‌ای است که دو کاربرد نام خاص «پاداروفسکی» در جمله‌های (۸) و (۹)، در آن ویژگی با یکدیگر متفاوت باشند.

با این حال، اگر چه یافتن چنین ویژگی‌ای برای توضیح نادرستی (H) کافی است، اما به نظر می‌رسد برای دفاع از (T₃)، یعنی یکسانی ماهیت پازل‌های کریپکی و فرگه، به چیزی بیش از این نیاز است. برای این کار، لازم است نشان داده شود که ویژگی معناساختی ربطی‌ای که کاربرد نام «پاداروفسکی» را در جمله‌های (۵) و (۶) از هم متمایز می‌کند، همان ویژگی معناساختی‌ای است که جای‌گزینی دو نام خاص هم‌مرجع در گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای را ممنوع می‌سازد. به عبارت دیگر، باید بتوان نشان داد که هم ممنوعیت جای‌گزینی نام خاص «سیسرو» با «تولی» در پازل فرگه - و در نتیجه، نادرستی (S) - و هم ممنوعیت نمایش دو کاربرد هم‌مرجع نام «پاداروفسکی» در پازل کریپکی با یک ثابت منطقی - و در نتیجه، نادرستی (H) - را می‌توان بر اساس تفاوت آن‌ها در یک یا چند ویژگی معناساختی ربطی واحد توضیح داد.

بنابراین یک روایت خاص از معناسازی ربطی، برای این که در دفاع از هر سه تزی (T₁)، (T₂) و (T₃) موفق باشد، باید نشان دهد که نام‌های خاص، دارای ویژگی معناساختی ربطی هستند که: (الف) قابل تحویل به ویژگی‌های معناساختی درونی نام‌های خاص نیست. (ب) بر اساس تفاوت دو نام خاص هم‌مرجع در آن ویژگی، می‌توان نقض (S) در گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای را توضیح داد؛ و (ج) دو کاربرد یک نام خاص، در مواردی مانند پازل پیتر / پاداروفسکی، در آن ویژگی با یکدیگر متفاوت هستند.

در بخش بعد، روایت فاین از معناشناسی ربطی را معرفی می‌کنیم و نشان خواهیم داد که چگونه این روایت، الزام‌های (الف) تا (ج) را برآورده می‌کند. اما پیش از آن، می‌توان دید که چگونه با پذیرش چارچوب معناشناسی ربطی، می‌توان به انتقادهای سوزا (Sosa, 1996) علیه دیدگاه میلی پاسخ داد.

همان‌طور که گفته شد، از نظر سوزا، پازل‌های فرگه و کریپکی، هر دو نادرستی (H) را نشان می‌دهند. علاوه بر این، سوزا ادعا می‌کند که برخلاف دیدگاه فرگه‌ای درباره نام‌های خاص که مخالف (H) است، دیدگاه میلی (M) درباره نام‌های خاص مستلزم (H) است و لذا این پازل‌ها، نشانه نادرستی (M) است. بنابراین از نظر او، در حالی که استراتژی کریپکی به خوبی از عهده انجام آنچه وعده داده است، یعنی نشان دادن بی‌تقصیری (S) در پازل فرگه، برمی‌آید، اما نه تنها در برآورده کردن هدف اصلی خود، یعنی دفاع از دیدگاه میلی درباره نام‌های خاص، ناتوان است بلکه علاوه بر آن، شواهد جدیدی علیه آن ارائه می‌دهد.

پیش از این دیدیم که قسمت اول ادعای سوزا نادرست است. در چارچوب معناشناسی ربطی، می‌توان به سادگی نشان داد که قسمت دوم این ادعا نیز نادرست است. چرا باید همچون سوزا بپذیریم که نادرستی (H)، مستقل از این‌که آیا فقط پازل‌های کریپکی نشان دهنده آن باشند یا هم پازل فرگه و هم پازل‌های کریپکی، مستلزم نادرستی (M) است؟ استدلال سوزا برای این ادعا را می‌توان به صورت زیر صورت‌بندی کرد:

استدلال D

- (۱) (M) صادق است.
- (۲) اگر (M) صادق باشد، آنگاه هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو کاربرد یک نام خاص با یک مرجع واحد وجود ندارد.
- (۳) بنابراین، هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو کاربرد یک نام خاص با یک مرجع واحد وجود ندارد.
- (۴) اگر هیچ تفاوت معناشناختی‌ای میان دو کاربرد یک نام خاص با یک مرجع واحد وجود نداشته باشد، (H) درست است.
- (۵) بنابراین (H) درست است.

این استدلال مشابه استدلال C است و از نظر طرفدار چارچوب معاشناسی ربطی، دقیقاً به همان دلیلی نادرست است که استدلال C نادرست است؛ یعنی نادرستی مقدمه (۲). در اینجا نیز از (M) ، تنها نتیجه می‌شود که دو کاربرد یک نام خاص با یک مرجع واحد، از نظر تمام ویژگی‌های معاشناختی درونی با یکدیگر یکسان هستند. اما مقدمه (B) این ادعای قوی‌تر را طرح می‌کند که اگر (M) درست باشد، دو کاربرد یک نام خاص با یک مرجع واحد از نظر تمام ویژگی‌های معاشناختی، اعم از درونی و ربطی، با یکدیگر یکسان هستند. روشن است که این ادعای قوی‌تر نیز همانند مقدمه (۲) در استدلال C ، تنها در صورتی درست است که اصل درونی بودن (In) درست باشد؛ یعنی تمام ویژگی‌های معاشناختی یک عبارت، بر اساس ویژگی‌های معاشناختی درونی معین شود. اما پذیرش چارچوب معاشناسی ربطی (SR) ، به معنای نفی (In) است و لذا طرفدار معاشناسی ربطی می‌تواند در عین حال که می‌پذیرد پازل فرگه نشان دهنده نادرستی (H) است، اما منکر این شود که از نادرستی (H) ، نادرستی (M) نتیجه می‌شود. آنچه نادرستی (H) نشان می‌دهد، همان چیزی است که نادرستی (S) نشان می‌دهد و آن، ادعای (In) است. هم در پازل فرگه و هم در پازل‌های کریپکی، فرض نادرست، (In) است که منشأ موقعیت‌های معماوار می‌شود.

به طور خلاصه، چارچوب معاشناسی ربطی، ما را قادر می‌سازد در عین حال که تحلیل سوزا از ساختار پازل‌های کریپکی را می‌پذیریم، به نتایجی کاملاً بر خلاف نتایج او برسیم. دیدیم که سوزا بر اساس توضیح خود درباره ساختار پازل‌های کریپکی، نتیجه می‌گیرد که:

الف) پازل‌های کریپکی به خوبی نشان می‌دهند که پازل فرگه، نشان دهنده نادرستی اصل (S) نیست.

ب) نه تنها پازل‌های کریپکی در دفاع از دیدگاه میلی (M) در برابر پازل فرگه ناموفق‌اند، بلکه هم پازل فرگه و هم پازل‌های کریپکی، نشان دهنده نادرستی (M) هستند.

اما در این بخش دیدیم که چگونه بر اساس چارچوب معاشناسی ربطی، می‌توان

از نتایج زیر دفاع کرد:

(الف)^۱ پازل‌های کریپکی نشان دهنده بی‌تقصیری اصل (S) در وضعیت معماوار حاصل از پازل فرگه نیستند. در واقع، همان طور که نشان داده شد، پازل فرگه، در واقع مثال نقضی برای اصل (S) فراهم می‌کند.

(ب)^۱ پازل‌های کریپکی نیز همچون پازل فرگه، نشان دهنده نادرستی (M) نیستند. به عبارت دیگر، بر اساس چارچوب معناشناسی ربطی، می‌توان راه‌حلی برای پازل‌های کریپکی ارائه کرد که کاملاً با دیدگاه میلی سازگار باشد.

۵. روایت فاین از معناشناسی ربطی

آنچه را تا کنون انجام دادیم، می‌توان ارائه راه‌حلی فرضی^{۱۹} یا شمای حلی برای پازل‌های فرگه و کریپکی دانست که بر اساس آن، می‌توان از سه آموزه (T₁)، (T₂) و (T₃) دفاع کرد. به عبارت دیگر، نشان دادیم که با فرض درستی (RS)، یعنی با فرض وجود رابطه‌های معناشناختی‌ای میان نام‌های خاص که به ویژگی‌های معناشناختی درونی تحویل ناپذیر باشند؛ و با فرض این‌که این رابطه‌ها، الزامات معینی را برآورده می‌سازند، می‌توان راه‌حلی برای پازل‌های فرگه و کریپکی ارائه کرد که با شهودهای ما درباره معناشناسی نام‌های خاص (T₁)، ارزش صدق گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای (T₂) و ماهیت پازل‌های فرگه و کریپکی (T₃) هم‌خوانی داشته باشد.

با این حال، تا زمانی که روایتی مشخص از نظریه معناشناسی ربطی ارائه و از آن دفاع نشود، همه آنچه تا کنون گفته شده است، در همان سطح پیروزی‌های فرضی باقی می‌ماند. همان طور که بیان شد، یک روایت از نظریه معناشناسی ربطی، بر اساس ویژگی‌های معناشناسی ربطی‌ای مشخص می‌شود که آن روایت ادعا می‌کند به ویژگی‌های معناشناختی درونی تحویل ناپذیر است. بنابراین تنها در صورتی می‌توانیم بگوییم راه‌حلی واقعی برای پازل‌های فرگه و کریپکی؛ و در نتیجه، دفاعی حقیقی از آموزه‌های (T₁)، (T₂) و (T₃) ارائه شده است که ویژگی معناشناختی ربطی مشخصی از نام‌های خاص معرفی شود؛ و نشان داده شود که بر اساس این ویژگی، می‌توان از عهده الزامات ذکر شده قبلی برآمد. در این بخش، روایتی از این نظریه را که کیت فاین در «ربط‌گرایی معناشناختی» (Fine, 2007) ارائه و از آن دفاع می‌کند، معرفی و آن را بررسی خواهیم کرد.

از نظر فاین، نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی»، اگر چه هم‌مرجع هستند و هر دو یک شیء (سیسرو) را بازنمایی می‌کنند، اما تفاوتی مهم میان آن‌ها در رابطه با نام خاص «سیسرو» وجود دارد و آن این‌که «سیسرو» و «سیسرو»، مرجع مشترک خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند،^{۲۰} اما «تولی» و «سیسرو»، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کند. به عبارت دیگر، «سیسرو» و «تولی» در ویژگی «همچون چیز واحدی با "سیسرو" بازنمایی کردن»، از یکدیگر متفاوت‌اند. روشن است که این ویژگی، ویژگی‌ای ربطی از نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی»، در رابطه با نام خاص «سیسرو» است. در ادامه، درباره ماهیت این رابطه «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن»، از نظر فاین، بیشتر توضیح خواهیم داد. با این حال، حتی قبل از چنین توضیحی نیز روشن است که اگر این تفاوت بخواید مبنای روایتی خاص از معناشناسی ربطی (RS) قرار گیرد، نخستین کاری که باید انجام بگیرد این است که نشان داده شود این رابطه، اولاً رابطه‌ای معناشناختی میان دو نام خاص است؛ و همچنین رابطه‌ای اصیل میان دو نام خاص است؛ به این معنا که «هیچ ویژگی معناشناختی درونی از عبارت‌های منفرد وجود ندارد که آن‌ها به واسطه آن [ویژگی]، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی کنند» (Fine, 2007, p.40).

به طور مشخص، در بخش اول، ممکن است پیشنهاد شود که رابطه همچون چیز واحدی بازنمایی کردن، رابطه‌ای نحوی میان دو نام خاص است. این‌که «سیسرو»، بر خلاف «تولی»، مرجع خود را همچون چیز واحدی با «سیسرو» بازنمایی می‌کند، ناشی از این امر است که «سیسرو» و «سیسرو» یک نام هستند اما «سیسرو» و «تولی»، دو نام مختلف. همچنین، در بخش دوم، ممکن است گفته شود حتی با فرض این‌که این رابطه، یک رابطه معناشناختی است، وجود این رابطه نشان دهنده درستی (RS) نیست؛ زیرا ادعای این‌که دو نام خاص، در رابطه «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن» قرار دارند، چیزی جز این ادعا نیست که آن‌ها، نحوه‌های نمایاندن^{۲۱} یکسانی دارند و نحوه نمایاندن یک نام خاص نیز چیزی به جز مضمون فرگه‌ای آن نیست. بنابراین این ویژگی ربطی نمی‌تواند آن چیزی باشد که برای دفاع از (RS)، و به تبع آن (T₁)، (T₂) و (T₃)، به دنبال آن هستیم؛ چرا که می‌توان آن را بر اساس ویژگی‌های معناشناختی درونی توضیح داد.

از نظر فاین، پیشنهاد اول، که آن را به پاتنم (Putnam, 1954) و کاپلان (Kaplan, 1990) نسبت می‌دهد، نادرست یا دست کم کاملاً بی‌ربط است. از نظر او، این که «سیسرو» و «سیسرو» مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند، نمی‌تواند ناشی از این امر باشد که آن‌ها یک نام هستند؛ چرا که اگر منظور از یک نام بودن آن‌ها این باشد که آن‌ها از نظر نوشتاری^{۲۲} یک نام هستند، ممکن است این نام نوشتاری واحد، هم برای خطیب رومی مشهور به کار رود و هم نام یک جاسوس باشد. روشن است که در این صورت، این نام‌ها مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند. همچنین منظور از یک نام بودن نمی‌تواند این باشد که آن‌ها یک نام نوشتاری واحد با مرجعی واحد هستند. این پیشنهاد، علاوه بر این که نحوی نیست، کمکی نیز به حل مسئله نمی‌کند؛ چرا که در وضعیت فوق، ممکن است مشخص شود که از قضا، سیسروی خطیب و سیسروی جاسوس یک شخص هستند؛ همانند مثال پیتر / پاداروفسکی، و لذا این دو نام با یک مرجع نیز به کار رفته باشند اما آن‌ها باز هم مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند. از نظر فاین، تنها چیزی که طرفدار این دیدگاه می‌تواند به آن توسل جوید این است که منظورش از یک نام واحد بودن، این است که آن‌ها یک مرجع واحد را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند. در این صورت، روشن است که او نمی‌تواند یکسانی بازنمایی را بر اساس یک نام واحد بودن توضیح دهد.

پاسخ فاین به پیشنهاد دوم، مبتنی است بر استدلال‌های پیشگامان دفاع از نظریه میلی علیه دیدگاه فرگه‌ای درباره نام‌های خاص. از کارهای دانلان، کریپکی و پاتنم در دهه ۱۹۷۰، می‌دانیم که چیزی به عنوان نحوه نمایاندن، به عنوان ویژگی معناشناختی‌ای که بتواند نقش و وظایف مضمون را در معناشناسی فرگه برای نام‌های خاص ایفا کند، وجود ندارد.

«چرا که همان طور که کریپکی (Kripke, 1980) اشاره کرده است، برای متکلم، یا متکلمان، ممکن است که باورها یا اطلاعات یکسانی را به دو نام مانند "سیسرو" و "تولی" نسبت دهند. به طور مشخص در این مثال خاص، همان طور که کریپکی اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد تنها چیزی که غالب متکلمان زبان، به این نام‌های خاص نسبت می‌دهند، ویژگی خطیبی رومی بودن است. اما

اگر اطلاعات یا باورها یکسان باشند، مضمون‌ها چگونه می‌توانند متفاوت باشند؟» (Fine, 2007, p.35).

با این حال، روشن است که این یکسان بودن اطلاعات و باورها (و در نتیجه مضمون‌ها)، به همچون چیز واحدی بودن بازنمایی نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی» منجر نمی‌شود. بنابراین، اگر استدلال‌های فوق قانع کننده باشند، فاین نشان داده است که رابطه «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن»، نه رابطه‌ای نحوی است و نه رابطه معناساختی‌ای که بتوان آن را بر اساس ویژگی‌های معناساختی درونی توضیح داد. ادعای فاین این است که این رابطه، یک رابطه معناساختی تحویل ناپذیر است و لذا وجود چنین رابطه‌ای میان نام‌های خاص، نشان دهنده درستی (SR) است. روشن است که مسئولیت اثبات بر عهده مخالف این دیدگاه است و وظیفه اوست که نشان دهد اگر این ادعا کاذب است، این رابطه را بر اساس چه ویژگی‌های غیرمعناساختی یا معناساختی درونی‌ای می‌توان توضیح داد. با این حال، هنوز این وظیفه بر دوش فاین هست که ماهیت رابطه «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن» را توضیح دهد و روشن سازد که این رابطه، چگونه رابطه‌ای است و چه وقت و به واسطه چه چیز می‌توان گفت دو نام خاص، مرجع مشترک خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند؟

برای این که پاسخ فاین به این پرسش‌ها را بدانیم، لازم است منظور او از یک واقعیت معناساختی محض (به اختصار واقعیت معناساختی) یا لازمه معناساختی را بدانیم:

تعریف: حکم P واقعیت یا لازمه‌ای معناساختی است، اگر و تنها اگر P حکمی متعلق به نظریه معناسازی زبان باشد.

فاین، بر اساس مفهوم لازمه معناساختی، مفهوم «اکیداً هم‌مرجع^{۲۳} بودن» را تعریف می‌کند:

تعریف: نام‌های خاص m و n اکیداً هم‌مرجع هستند، اگر و تنها اگر: (الف) m و n هم‌مرجع باشند؛ و (ب) این که m و n هم‌مرجع هستند، یک لازمه معناساختی باشد.

از نظر فاین، آنچه باعث می‌شود دو نام خاص «سیسرو» و «سیسرو» مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی کنند این است که آن‌ها، نه تنها هم‌مرجع بلکه اکیداً هم‌مرجع هستند. به عبارت دیگر، هم‌مرجع بودن «سیسرو» و «سیسرو» حکمی متعلق به نظریه

معناشناسی زبان است و لذا کفایت زبانی در به کار بردن آن‌ها، برای دانستن هم‌مرجع بودنشان کافی است. به همین دلیل است که:

«یک آزمون خوب برای این که چه وقت یک شیء [توسط دو نام خاص] همچون چیز واحدی بازنمایی شده، بر این اساس است که آیا می‌توان به نحو با معنایی این پرسش را طرح کرد که آیا آن‌ها یکی هستند؛ چرا که در چنین مواردی، هر کس این پرسش را مطرح می‌کند که آیا مرجع یکی است، آشکار کرده است که منظور شما را نفهمیده است» (Fine, 2007, p.40).

اما این وضعیت، درباره نام‌های خاص هم‌مرجع «سیسرو» و «تولی» برقرار نیست. آن‌ها اگر چه هم‌مرجع هستند، اما هم‌مرجع بودن آن‌ها حکمی تجربی است و نه متعلق به معناشناسی زبان. بنابراین آن‌ها اکیداً هم‌مرجع نیستند. اگر شما آن‌ها را در دو جمله به کار برید و کسی پرسد که آیا آن‌ها یکی هستند، آن چه آشکار شده است ناآگاهی او از یک واقعیت تجربی است و نه این که معنای کلام شما را نفهمیده است.

بنابراین از نظر فاین، آنچه دو نام خاص به واسطه آن، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند، اکیداً هم‌مرجع بودن آن‌هاست و لذا می‌توان گفت: دو نام خاص m و n مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند، اگر و تنها اگر اکیداً هم‌مرجع باشند.

اکنون باید ببینیم که چگونه با توسل به تفاوت میان «سیسرو» و «تولی» در ویژگی معناشناختی ربطی «همچون چیز واحدی با "سیسرو" بازنمایی کردن»، می‌توان توضیح داد که چرا اصل جای‌گزینی (S)، در گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای نقض می‌شود. در واقع، ادعا این است که هم‌مرجع بودن دو نام خاص، برای این که بتوان آن‌ها را به نحو حافظ‌الصدقی در چنین متنی‌هایی جای‌گزین کرد، کافی نیست و برای این کار، لازم است علاوه بر آن، آن‌ها اکیداً هم‌مرجع نیز باشند. برای نشان دادن این موضوع، فاین استدلال می‌کند رابطه معناشناختی «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن»، علاوه بر زبان، در میان افکار و باورها نیز وجود دارد. برخی باورها، شیء خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند و برخی دیگر خیر. او، در فصل سوم از کتاب خود (Fine, 2007, pp.67-74) استدلال می‌کند که این رابطه میان باورها را نمی‌توان بر اساس

ویژگی‌های معناشناختی درونی آن‌ها توضیح داد؛ و تنها دیدگاه قابل قبول درباره آن‌ها این است که آن‌ها، رابطه‌های معناشناختی اصیل هستند. بنابراین از نظر فاین، برای این‌همان بودن دو باور با یکدیگر، تنها کافی نیست که آن‌ها از نظر ویژگی‌های معناشناختی درونی، نظیر محتوا، با یکدیگر یکسان باشند بلکه علاوه بر آن، لازم است از نظر ویژگی‌های معناشناختی ربطی نیز مشابه یکدیگر باشند.

اگر چنین باشد، دو یا چند گزارش باور نیز تنها در صورتی گزارش‌های صادقی از باورهای یک شخص هستند که علاوه بر آن‌که محتوای آن باورها را به درستی بازنمایی می‌کنند، روابط معناشناختی موجود میان آن‌ها را نیز به خوبی بازنمایی کنند. به عبارت دیگر، اگر دو باور، اشیاء خود را همچون چیز واحدی بازنمایی می‌کنند، الفاظ مفرد دلالت کنند بر آن اشیاء در جمله‌های گزارش دهنده آن باورها نیز باید مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی کنند و بالعکس. بنابراین تنها در صورتی می‌توان مطمئن بود جای‌گزینی دو نام خاص در یک گزارش گرایش گزاره‌ای، ارزش صدق آن را تغییر نمی‌دهد که آن نام‌ها، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی کنند.

علاوه بر این استدلال که تلاش می‌کند نشان دهد چرا ارزش صدق گزارش‌های باور و دیگر گرایش‌های گزاره‌ای، به ویژگی‌های معناشناختی ربطی‌ای که فاین معرفی می‌کند حساس است، می‌توان استدلال دیگری نیز ارائه داد که شاهدهی برای این واقعیت فراهم آورد. برای این کار توجه داشته باشید که همان‌طور که پیش از این اشاره شد، وضعیت معماوار حاصل در پازل فرگه، حتی اگر همه اطلاعات و باورهای که جونز و دیگر متکلمان زبان به نام‌های «سیسرو» و «تولی» نسبت می‌دهند یکسان باشند، باز هم قابل ایجاد است. بنابراین همان‌طور که کریپکی (Kripke, 1979) اشاره می‌کند، توسل به ویژگی‌های معناشناختی‌ای نظیر مضمون که مبتنی بر چنین باورها و اطلاعاتی باشند، نمی‌تواند کمکی به حل پازل فرگه بکند. در چنین حالتی، به نظر معقول می‌رسد که ادعا کنیم تنها تفاوت میان نام‌های «سیسرو» و «تولی»، در همان ویژگی‌های معناشناختی ربطی‌ای است که فاین به آن‌ها اشاره می‌کند؛ یعنی ویژگی‌هایی نظیر «همچون چیز واحدی با "سیسرو" بازنمایی کردن» و «همچون چیز واحدی با

"تولی" بازنمایی کردن». اما آیا با توسل به تفاوت در این ویژگی‌ها، می‌توان پازل فرگه را مطابق با استراتژی ارائه شده در بخش ۳ حل کرد؟

برای پاسخ به این پرسش، باید بررسی کنیم که آیا اگر نام‌های «سیسرو» و «تولی» در این ویژگی نیز یکسان بودند، باز هم پازل فرگه قابل ایجاد بود یا خیر؟ برای این کار زبانی را فرض کنید که تقریباً از هر نظر، شبیه به زبان فعلی ماست و در آن زبان نیز نام‌های «سیسرو» و «تولی»، برای اشاره به شخصی واحد، سیسرو، به کار می‌روند. تنها تفاوت این زبان فرضی با زبان ما، که باعث شد در توصیف آن بگوییم «تقریباً از هر نظر شبیه به زبان فعلی ماست»، این است که در آن زبان، مقرر شده است که نام‌های خاص «سیسرو» و «تولی» هم‌مرجع هستند. به عبارت دیگر، هم‌مرجع بودن آن‌ها، حکمی متعلق به نظریه معناشناسی این زبان فرضی است و لذا در این زبان، آن‌ها اکیداً هم‌مرجع هستند. در این صورت، بنا بر توضیح فاین درباره ماهیت رابطه «بازنمایی همچون چیز واحدی»، این نام‌ها در ویژگی «همچون چیز واحدی با «سیسرو» بازنمایی کردن»، با یکدیگر موافق هستند و هر دو، این ویژگی را دارند. آیا در این صورت، پازل فرگه قابل بازسازی است؟ به عبارت دیگر، فرض کنید جونیز متکلم با کفایتی از این زبان جدید بود. آیا باز هم امکان داشت جمله‌های

(۱) جونیز باور دارد که سیسرو کچل است.

و
(۲) جونیز باور دارد که تولی کچل نیست.

هر دو، گزارش‌های صادقی از باورهای جونیز باشند؟ اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد، از آنجا که در این زبان فرضی، «سیسرو» و «تولی»، از نظر ویژگی‌های ربطی‌ای نیز که فاین به آن‌ها متوسل می‌شود، یکسان هستند، می‌توان آن‌ها را در جمله (۲) جای‌گزین کرد؛ و لذا باز هم پازل فرگه قابل بازسازی است.

اما پاسخ به پرسش فوق منفی است. اگر بپذیریم که ممکن بود (۱) و (۲) هر دو صادق باشند، باید بپذیریم که جونیز هر دو جمله «سیسرو کچل است» و «تولی کچل نیست» را تصدیق می‌کند.^{۲۴} اما روشن است که چنین فرضی، با فرض با کفایت بودن جونیز در تناقض است. واقعیت‌ها یا لازمه‌های معناشناختی، آن چیزهایی هستند که یک

کاربر با کفایت زبان، برای فهم آن زبان باید آن‌ها را بداند. اگر جونز کاربر با کفایت این زبان فرضی است، دست‌کم در رابطه با نام‌های «سیسرو» و «تولی»، می‌داند که آن‌ها هم‌مرجع هستند و لذا امکان ندارد که هر دو جمله فوق را تصدیق کند. بنابراین جمله‌های (۱) و (۲) نمی‌توانند هر دو صادق باشند؛ و در نتیجه، پازل فرگه قابل بازسازی نیست. این نتیجه، شاهدهی است مبنی بر حساسیت گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای نسبت به ویژگی‌های معناشناختی معرفی شده در روایت فاین از معناشناسی ربطی.

تا اینجا نشان داده شد که روایت فاین از معناشناسی ربطی، از عهده الزام‌های (الف) و (ب) ذکر شده در بخش ۴ برمی‌آید. به همین ترتیب، به آسانی می‌توان نشان داد که این وضعیت، درباره الزام (ج) نیز برقرار است. در واقع، به کمک آزمون فاین برای یکسانی بازنمایی، که پیش از این به آن اشاره شد، می‌توان دید که دو کاربرد نام خاص «پاداروفسکی» در گویش^{۲۵} پیتر، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند؛ چرا که پیتر می‌تواند به طرز بامعنایی این پرسش را مطرح کند که آیا آن‌ها یکی هستند یا خیر؟ اما همان‌طور که گزارش‌های (۸) تا (۱۰) از باورهای اسمیت، تنها در صورتی صادق هستند که هر یک از موارد نام خاص «پاریس» در آن‌ها، دقیقاً با همان ویژگی‌های معناشناختی‌ای - در اینجا مرجعی - به کار رود که در گویش اسمیت به کار می‌روند، گزارش‌های (۵) و (۶) و در نتیجه، گزارش (۷) نیز تنها در صورتی می‌توانند گزارش‌های صادقی از باورهای پیتر باشند که هر یک از موارد نام «پاداروفسکی» نیز در آن‌ها، دقیقاً با همان ویژگی‌های معناشناختی‌ای به کار روند که در گویش پیتر به کار می‌روند. بنابراین از صدق (۷)، که در پازل مفروض گرفته می‌شود، نتیجه می‌شود که دو کاربرد این نام در آن، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند؛ و لذا می‌توان به کمک استراتژی حل ارائه شده در بخش ۴، این پازل را بر اساس این تفاوت معناشناختی حل کرد.

این نکته را به کمک ادعای فاین درباره وجود رابطه معناشناختی تحویل ناپذیر «همچون چیز واحدی بازنمایی کردن» میان افکار و باورها، این‌گونه نیز می‌توان بیان کرد: روشن است که دو باور پیتر که در این پازل، درباره آن‌ها سخن گفته می‌شود؛ یعنی این باور که پاداروفسکی موسیقی‌دان است و این‌که پاداروفسکی موسیقی‌دان نیست، شیء خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند. بنابراین اگر (۷) بخواهد

گزارش صادقی از این باورها باشد، باید روابط معناشناختی میان این باورها را نیز بازنمایی کند؛ و لذا دو نام خاص به کار رفته در آن، برای ارجاع به این شیء، باید به گونه‌ای باشند که مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نکنند. بنابراین باز هم از صدق (V) نتیجه می‌شود که دو کاربرد این نام در آن، مرجع خود را همچون چیز واحدی بازنمایی نمی‌کنند.

با توجه به آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد روایت فاین از معناشناسی ربطی، به خوبی از عهده هر سه الزام (الف) تا (ج) که در بخش ۴ ذکر شدند، برمی‌آید؛ و بنابراین به خوبی می‌تواند مبنای راه‌حلی برای پازل‌های فرگه و کریپکی، بر اساس استراتژی‌های ارائه شده در بخش‌های ۳ و ۴، قرار بگیرد که ما را قادر به دفاع از سه آموزه (T_1) ، (T_2) و (T_3) کند.

نتیجه‌گیری

هدف اصلی این مقاله این بود که با جدا کردن چارچوب نظریه‌ای که فاین در «ربط‌گرایی معناشناختی» ارائه می‌دهد، از روایت خاصی از این نظریه که او از آن دفاع می‌کند، از یک سو، جایگاه آن را در میان دیگر دیدگاه‌های رایج درباره معناشناسی نام‌های خاص معلوم کنیم و محل اختلاف و اشتراک آن با هر یک از این دیدگاه‌ها را روشن سازیم؛ و از سوی دیگر، بررسی کنیم که یک روایت خاص از این نظریه، چگونه و با برآورده ساختن چه قیدها و الزاماتی، می‌تواند مبنای توضیحی رضایت‌بخش برای رفتار نام‌های خاص در متن‌های باور و دیگر گرایش‌های گزاره‌ای قرار گیرد؛ و در نتیجه، راه‌حلی برای پازل‌های فرگه و کریپکی باشد. دیدیم آنچه این توضیح را رضایت‌بخش می‌سازد این است که از سویی، با دیدگاه میلی درباره معناشناسی نام‌های خاص، که استدلال‌های شهودی بسیاری برای آن وجود دارد، سازگار است؛ و از سوی دیگر، با شهودهای ما درباره ارزش صدق جمله‌های ناظر بر گرایش‌های گزاره‌ای و ماهیت آن‌ها سازگار می‌باشد. با توجه به مباحث فوق، به طور خلاصه درباره این رویکرد جدید به معناشناسی نام‌های خاص، می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

نخست این‌که، همان‌طور که از هدف اصلی این مقاله روشن است، از نظر من، مستقل از آن که کسی با جزئیات روایت خاصی از نظریه معناشناسی ربطی که فاین از آن دفاع می‌کند، موافق باشد یا خیر، جنبه انقلابی و نوآورانه دیدگاه فاین، در امکان

جدیدی است که این رویکرد جدید، برای پرداختن به معناشناسی نام‌های خاص و گزارش‌های گرایش‌های گزاره‌ای، پیش پای ما می‌گذارد. همان طور که دیدیم، نقطه عزیمت این رویکرد، در انکار یک فرض مشترک طرفداران دیدگاه‌های رقیب در مسئله معناشناسی نام‌های خاص است.

نکته دوم این‌که اگر چه این رویکرد جدید، در وهله اول، از آنجا که راه حلی سازگار با دیدگاه میلی برای پازل‌های فرگه و کرییکی ارائه می‌دهد، دفاعی از این دیدگاه در برابر انتقادهای مبتنی بر این پازل‌ها محسوب می‌شود اما در عین حال، می‌تواند فراتر از این رود و چالشی برای نظریه فرگه‌ای نیز محسوب شود؛ چرا که همان طور که در بخش ۳ اشاره شد، اگر تنها دلیل طرفدار دیدگاه فرگه‌ای برای قائل شدن به سطح دیگری از ویژگی‌های معناشناختی، نظیر مضمون برای نام‌های خاص، ارائه راه حلی برای پازل‌های فرگه و کرییکی باشد، این کار، اضافه کردن بدون ضرورت معنا است و لذا عملی خلاف تیغ اصلاح شده اکام (Grice, 1989, p.47) می‌باشد؛ چرا که دیدگاه معناشناسی ربطی، بدون فرض چنین ویژگی‌هایی نیز می‌تواند این پازل‌ها را حل کند.

نکته سوم، ناظر بر رابطه میان این نظریه و دیدگاه میلی درباره نام‌های خاص است. دیدیم که این دیدگاه، آن‌گونه که در بخش ۲ توضیح داده شد، با دیدگاه میلی سازگار است. در این تقریر، دیدگاه میلی نظریه‌ای درباره محتوای معناشناختی نام‌های خاص است که ادعا می‌کند محتوای معناشناختی یک نام خاص، یعنی نقش آن در گزاره‌های بیان شده توسط جمله‌های حاوی آن، چیزی جز مرجع آن نیست. به نظر می‌رسد آنچه طرفداران دیدگاه میلی مد نظر داشته‌اند، همین تقریر است. با این حال، اگر منظور کسی از دیدگاه میلی این باشد که نقش معناشناختی یک نام خاص، چیزی جز مرجع آن نیست؛ به عبارت دیگر، تنها ویژگی معناشناختی یک نام خاص، مرجع آن است، در این صورت، روشن است که این دیدگاه، با نظریه معناشناسی ربطی سازگار نیست.

نکته آخر نیز درباره هزینه این نظریه است. بر اساس این نظریه، ممکن است دو باور شخص، در عین حال که محتوای گزاره‌ای یکسانی دارند، باورهای متفاوتی باشند؛ چرا که در روابط معناشناختی متفاوتی با یکدیگر قرار گرفته‌اند. بنابراین هر چند که این نظریه، با بسیاری از شهودهای ما درباره نام‌های خاص و گرایش‌های گزاره‌ای سازگار است، اما به نظر می‌رسد چنین نیست که هیچ هزینه‌ای نداشته باشد.

به طور خاص، این نظریه با این دیدگاه شهودی که باور، رابطه‌ای میان یک شخص و یک گزاره است، در تضاد است.

یادداشت‌ها

۱. فاین در «ربط‌گرایی معناشناختی»، علاوه بر نام‌های خاص، به معرفی رویکردی ربطی به معناشناسی متغیرها در منطق مرتبه اول نیز می‌پردازد که در اینجا مورد بحث نیست (Fine, 2007, pp.32-36).

2. Millian
3. Propositional attitude reports
4. Intrinsic semantic properties
5. Relational semantics
6. Directly referential
7. Relational semantic properties
8. Sense

۹. البته برای این‌که ویژگی‌ای از یک عبارت ربطی باشد، حتماً لازم نیست حاکی از رابطه‌ای میان آن عبارت و دیگر عبارت‌های زبان باشد. ویژگی‌هایی که در مشخص کردن آن‌ها به خود عبارت نیز اشاره شده باشد، نظیر «هم‌مرجع بودن با "سیسرو" برای "سیسرو"» نیز ویژگی‌های ربطی هستند. به عبارت دیگر، ویژگی‌های ربطی را نباید با ویژگی‌های بیرونی (extrinsic) یکی دانست.

10. Unarticulated constituent
11. Disquotation
12. Sound
13. Semantic role
14. Modified Occam's razor

۱۵. هر چند که در این بخش، به طور خاص بر پازل پیتز / پاداروفسکی تمرکز می‌کنیم، اما وضعیت دربارهٔ دیگر پازل کریپکی، یعنی پازل پییر / لندن، نیز عیناً مشابه است و به سادگی می‌توان همهٔ آنچه را که در این بخش گفته می‌شود، دربارهٔ این پازل نیز بازسازی کرد.

16. Hermeneutic

۱۷. البته سوزا با این ادعا کاملاً موافق نخواهد بود. همان طور که در ادامه خواهیم دید، از نظر سوزا، استدلال *B* درست است و بنابراین استراتژی کریپکی به خوبی، بی‌گناهی (*S*) را در پازل فرگه نشان می‌دهد. از نظر او، اصل (*H*) هم در پازل فرگه نقش ایفا می‌کند و هم در پازل‌های کریپکی؛ و لذا هر دوی این پازل‌ها، نشان‌دهندهٔ نادرستی (*H*) هستند. به این موضوع، در انتهای بخش ۴ بازمی‌گردیم.

۱۸. یک واکنش مبتنی بر این رویکرد در برابر استدلال *B* می‌تواند این باشد که صورت‌بندی کریپکی از پازل فرگه نادرست و ساختگی است؛ و بر خلاف پازل‌های کریپکی که بدون

اصل‌های (DQ) و/یا (T) قابل تولید نیست، این پازل بدون توسل به این اصل‌ها نیز می‌تواند تولید شود و لذا این اصل‌ها، نقش اساسی‌ای در آن ندارند. بنابراین در حالی که پازل‌های کرییکی نشان دهنده نادرستی این اصول هستند، پازل فرگه همچنان نشان دهنده نادرستی اصل (S) است. سوزا، به این گونه واکنش‌ها پاسخ می‌دهد (Sosa, 1996, pp.381-385).

19. Hypothetical solution
20. Represent as the same
21. Mode of presentation
22. Typographically
23. Strictly coreferent

۲۴. در اینجا، در واقع از اصل «رفع نقل قول قوی» (SDQ) استفاده شده است: متکلم با کفایتی از یک زبان، تمایل دارد که صادقانه و از روی تأمل، جمله « Γp » از آن زبان را تصدیق کند، اگر و تنها اگر او باور داشته باشد که p .

25. Idiolect

کتابنامه

- Crimmins, M. and Perry, J. (1989), "The Prince and the Phone Booth: Reporting Puzzling Beliefs," *Journal of Philosophy*, Vol. 86.
- Fine, K. (2007), *Semantic Relationism*, Oxford: Blackwell Publishing Ltd.
- Frege (1892), "On Sense and Reference," translation of "Über Sinn und Bedeutung," in P. T. Geach and M. Black (eds), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*. Oxford: Clarendon Press.
- Kaplan, D. (1990), "Word", *Proceedings of the Aristotelian Society*, Supplementary, vol. 64.
- Kripke, S. (1979), "A Puzzle About Belief," in A. Margalit (ed.), *Meaning and Use*, Dordrecht: Reidel, reprinted in N. Salmon and S. Soames (eds), *Propositions and Attitudes*, (1989), Oxford: Oxford University Press.
- Id. (1980), *Naming and Necessity*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Putnam, H. (1954), "Synonymy and The Analysis of Belief Sentences," *Analysis*, vol. 14, reprinted in N. Salmon and S. Soames (eds), *Propositions and Attitudes*, (1989), Oxford: Oxford University Press.
- Salmon, N. (1986), *Frege's Puzzle*, Cambridge: MIT Press.
- Soames, S. (1989), "Direct Reference, Propositional Attitudes, and Semantic Content," *Philosophical Topics*, Vol. 15.
- Id. (2002), *Beyond Rigidity: The Unfinished Semantic Agenda of Naming and Necessity*, Oxford: Oxford University Press, USA
- Sosa, D. (1996), "The Import of the Puzzle about Belief", *Philosophical Review*, Vol. 105.